

دهه اول محرم ۱۴۴۵ _ قم

استاد اوجی شیرازی

روز سوم (۳۰ تیر ۱۴۰۲):

_ وقایع عصر ظهور

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولايتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولیاً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمَتِّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

اگرچه ندیدی وفاداری از من / مبادا دمی چشم برداری از من
خجالت زده هستم آقا که سر زد / بدون توجه، گنه، کاری از من
امام زمانم، دعاهاى خیرت / دوا کرده یک عمر، بیماری از من
مرا یک سحر راهی کربلا کن / بیا و سحر کن شب تاری از من
(سیدی) به جز گریه بر داغ جدّ غریبت / متاعی ندارم. خریداری از من؟
بمیرم به احوال زینب که فرمود / کجایی حسینم؟ خبر داری از من؟

یا بن الحسن!

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (۸۱؛ اسراء)

خدا به آبروی امیرالمومنین فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و اعتقادات ما را در این بلوای آخر الزمان، مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِرُوحِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ.

هدیه محضر امیر عوالم وجود، حضرت ابوالحسن، امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: در زمانه غیبت، امتحانات و فتنه‌هایی رخ می‌دهد که «یرجع عن هذا الامر من كان يقول به.» (اکثر) کسانی که قائل به امامت عصر علیه السلام بودند، از آن روی برمی‌گردانند.

آنچه که باید در این جلسات به دنبالش باشیم این است که چگونه می‌توانیم از این فتنه‌ها در امان باشیم.

از جمله دستوراتی که ائمه علیهم السلام در این زمینه به ما داده‌اند این است که فرمودند: «إِعْرِفِ الْعَلَامَةَ.» اگر می‌خواهی از فتنه‌های آخر الزمان در امان بمانی، علامت‌های ظهور را بشناس. چرا که اگر تو علائم ظهور را شناختی، دیگر نمی‌تواند امام قلابی به تو قالب کنند. نمی‌توانند دینت را، اعتقاداتت را از تو بگیرند.

وقتی وارد فضای علائم ظهور می‌شویم، روایات، بسیار فراوان است و شاید هم بشود گفت که سخت است. چون در کتب مخالفین ما هم ابوابی منعقد شده است تحت عنوان «أَشْرَاطُ السَّاعَةِ.» یعنی مخالفین هم علائم ظهور امام عصر سلام الله علیه را آورده‌اند؛ چون که آنها هم اعتقاد بر این دارند که روزی یک منجی خواهد آمد و شمشیر کجش راست کند قامت دین را. اما شتر در خواب بیند پنبه دانه. گمان‌شان این است آن مهدی که می‌آید، مؤید دین سقیفه است. لکن ما باید ببینیم که در روایات حضرات اهل بیت، این چهارده خورشید در هم بیخته، چهارده نور به هم آویخته، این چهارده گل، چهارده معصوم پاک، چه فرمودند در باب علائم ظهور امام عصر سلام الله علیه.

این مباحث، در یک مجلس و دو مجلس، قابل جمع نیست، اگر بخواهیم در این فرصت کوتاه، خیلی خلاصه و چکیده تقدیم شما کنیم باید عرض کنیم که:

ماه رجب قبل از ظهور، مهم‌ترین اتفاق می‌افتد و آن هم این است که شخصی از نسل ابوسفیان، معروف به سفیانی، در شام دست به یک کودتای نظامی می‌زند و شام را تصرف می‌کند. تمام شد؟ خیر. تازه راه می‌افتد، می‌آید سمت عراق. (البته تمام این مطالب را که عرض می‌کنم، دقت کنید، مبتنی است بر «يُصْلِحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ» و «تَوَقَّعَ أَمْرَ صَاحِبِكَ لَيْلَكَ وَ نَهَارَكَ.» اما با این وجود، اهل بیت ما، روایات ما، علامات را هم فرمودند.)

سفیانی بلند می‌شود به کوفه می‌آید، انقدر می‌کشد که جوی خون در کوچه‌های کوفه راه می‌افتد. خودش در کوفه می‌ماند و سپاهش را سمت حجاز می‌فرستد، مدینه را می‌گیرند؛ می‌آیند مکه را فقط محاصره می‌کنند.

این اتفاقات از ماه رجب شروع شده است. شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة، ذی الحجه، شش ماه طول کشیده است تا آمدند مکه را محاصره کردند. تمام رفت و آمدها به شهر مکه، زیر ذره‌بین است. حکومت نظامی در شهر برقرار است. درست است که شهر محاصره است، اما مکه هنوز تصرف نشده است. خوف و وحشت و ترس عجیبی در شهر حاکم است؛ تا می‌شود ۲۵ ماه ذی الحجه که یک اتفاق عجیبی می‌افتد. یک کسی با لباس و هیبت چوپانی که هر کسی او را ببیند می‌گوید سن او بین ۳۰ تا ۴۰ سال است، وارد شهر مکه می‌شود. صورتش را این‌گونه توصیف کردند، نه در این روایت، بلکه در تمام روایات، بلکه هر کسی که او را دیده است؛ الهی ما هم روزی او را ببینیم و این‌طور توصیف کنیم که: «وَجْهُهُ كَفَلَقَةِ الْقَمَرِ» صورت، ماه است. «عَلَى خَدَّهِ الْإِيْمَنُ خَالٌ» یک خالی روی گونه‌اش دارد. این آقا همان آقای ماست که خواهد آمد؛ و «يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا.» این همان امام زمان ماست که با لباس چوپانی وارد شهر مکه می‌شوند، از جلوی چشم سربازان سفیانی رد می‌شوند.

پنج کیلومتر به سمت شمال مکه بروی، یک منطقه‌ای است مرتفع، به نام "ذی طوی". قدیم‌ها بیرون شهر مکه بوده است، اما الان داخل شهر مکه است. به رَضَوی و یا ذی طَوایی ندانم. که در دعای ندبه می‌خوانیم «أَبْرَضَوَى أُمَ ذِي طَوَّى أَوْ غَيْرَهَا.» حضرت در منطقه‌ی ذی طَوی ساکن می‌شوند، ده نفر از نزدیک‌ترین نزدیکان اصحاب او، به ایشان ملحق می‌شوند. یک نفر از این ده نفر، اسمش هست: سید محمد. این ده نفر غیر از آن ۳۱۳ نفر هستند.

امام عصر علیه السلام به سید محمد می‌فرمایند که برو کنار خانه کعبه، برای مردمان مکه پیغامی دارم، بخوان. پیغام چیست؟ بگو که مهدی آل الله گفته است: «إِنَّا أَهْلَ بَيْتِ الرَّحْمَةِ» ما خاندان رحمت هستیم. گفته بیایم به شما بگویم «ظَلَمْنَا» به ما ظلم شده است، و «طُرِدْنَا». گفته است بیایم به شما بگویم چه ظلم‌ها که به اولاد مرتضی کردند. آی

مردم، خدا گواست به آل علی جفا کردند. «ظَلَمْنَا وَ طَرَدْنَا.» ما همیشه مظلوم بودیم. همیشه به ما ظلم شده است و امروز آمده‌ام از شما استنصار و طلب یاری کنم.

ممکن است کسی بگوید امام زمان مگر نیازی به یاری مردم مکه دارند؟ قرار است خدا امام عصر علیه السلام را یاری کند. اما از بس مهربان است، دورشان بگردم. از بس که آقاست، می‌خواهد خون یک نفر روی زمین ریخته نشود.

سید محمد می‌آید پیغام را به مردمان مکه می‌دهد، اما این نامرد مردمان روی سر او می‌ریزند، بین رکن و مقام گردن سید محمد را می‌زنند. این همان شخصی است که در روایات از او تعبیر شده است به نفس زکیه. یعنی انسان پاکی که بی‌گناه کشته می‌شود. امام عصر علیه السلام بسیار اندوهناک از این ماجرا، تا ماه ذی الحجه تمام می‌شود، محرم شروع می‌شود. باز این چه شورش است که در خلق عالم است.

ماه محرم شروع می‌شود، شیعیان هر کجا که هستند، مشغول گریه و ناله و عزا...

(الهی همین محرم باشد. الهی ما باشیم. الهی ما ببینیم. الهی بچشیم این حلوا حلوا گفتن را با همه وجود.)

شیعیان نمی‌دانند دارد چه خبر می‌شود. یک عده کربلا هستند. هر کسی مشغول گریه و ناله و عزا، تا که شده است شب عاشورا. در معابر مکه پشه پر نمی‌زند. خلوت است. مردم توی خانه‌هایشان هستند، چون شهر محاصره است. کسی جرأت ندارد بیرون بیاید. امام زمان تشریف می‌آورند، قدم می‌زنند، کم‌کم نزدیک مسجد الحرام می‌شوند. هیچ‌کس توی مسجد الحرام نیست. فقط صاحب این خانه، حجت بن الحسن سلام الله علیه تشریف می‌آورند، دست به پرده کعبه می‌زنند: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.» او می‌داند اضطرار یعنی چه.

(ما ده روز روزه‌ها را تکه تکه.. چقدرش را می‌خوانیم؟ چقدرش را می‌فهمیم؟ مگر چقدرش دست ما رسیده است؟ جگر ما پاره می‌شود! امام زمان همه اینها را شنیدند.. دیدند..)

شب عاشورا است، شب جمعه است، نصفه شب است، مضطربانه، حجت بن الحسن می‌گویند: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.» با هر أَمَّنْ یجیبی، تمام مصیبت‌ها در ذهن مبارکشان تکرار می‌شود. بال بال زدن علی اصغرش را می‌بیند. صورت روی صورت جوان گذاشتن جدش حسین را می‌بیند. آه و ناله‌ی مادرش سیده نساء العالمین را می‌بیند. فرق مُنشق شده‌ی امیرالمومنین را می‌بیند. جگر پاره پاره‌ی امام مجتبی را می‌بیند. نصفه شب، بیابان، زجر،

خرابه، سر بریده... تمام این مصیبت‌ها هی دارد توی ذهن مرور می‌شود... «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.»

در عالم بالا هم الان یک خبرهایی است. چون شب عاشورا است، در بارگاه قدس که جای ملال نیست، اما برای امام حسین، سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است. منبری گذاشته‌اند برای خاتم الانبیاء، در کنار این منبر، سید الاوصیاء، در کنارشان امام مجتبی، آن طرف سید الشهداء علیهم صلوات الله نشستند و در مقابل‌شان ملائکه الله. رسول الله، خطبه می‌خواند و تمام انبیاء ناله می‌کنند. یک صدا ضجه می‌زنند.

پیغمبر اکرم یک جمله می‌گویند...

(رفقا، دیدید گاهی از اوقات یک گریه‌کن بزم حسین، گریه‌هایش کل دل‌ها را به آتش می‌کشد؟)

پیغمبر اکرم یک جمله می‌گویند، طوری ناله می‌کنند، تمام عالم بالا از گریه‌ی رسول خدا و از جمله‌ی پیغمبر می‌سوزند و گریه می‌کنند. چه می‌گویند؟ مال فاطمه است این جمله: «الهی، هُتِکَ حَرِیمُک.» خدایا حرمتت را شکستند.

حریم خدا چه بود؟ موسی بن جعفر فرمودند: «فاطمه، حجابُ الله...» فاطمه، حجاب خداست.

«هُتِکَ حَرِیمُک» تمام انبیاء، اولیاء و ملائکه می‌سوزند. بعد عالم بالا، هم‌نوای با حضرت بقیة الله یک صدا می‌گویند: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.» وقتی که چنین ناله و نوایی در عرش خدا پیچید، یک صدایی می‌آید که: «جبرئیل! سلام خدای را برسان به مهدی آل الله و بگو قولُکَ مَقْبُولَ وَ أَمْرُکَ جَائِز. خداوند متعال به تو اذن ظهور عنایت کرده است.» جبرئیل سرآسیمه به زمین می‌آید: «السلام علیک یا بقیة الله. خدایت اذن ظهور داده است.» امام زمان با گریه، سر بر سجده می‌گذارند: «شکراً لک یا الهی و سیدی.. الحمد لله کما هو اهله.»

همان موقع، نصفه شب، حاکم مکه از خواب می‌پرد. خواب عجیبی دیده است. چه خوابی دیده است؟ ابر بالای خانه کعبه آمده است، از دل ابر، ۳۱۳ ملخ یک‌دست، یک رنگ خارج شدند، دور خانه کعبه طواف کردند، هر کدام به یک سمتی رفتند. حاکم مکه به خاطر خوابی که دیده پریشان حال برمیخیزد، آمده است از پنجره دارد نگاه می‌کند، می‌بیند ۳۱۳ جوان با لباس‌های یک‌دست و یک شکل دارند سمت مسجد الحرام می‌روند. چه خبر است؟

از آن طرف جبرئیل آمده است، از این طرف این ۳۱۳ نفر آمدند، از آن طرف یک پرچمی دارند امام زمان علیه السلام...

(رفقا، بروید پای منبر بنشینید. اگر اعتقاداتمان را چکش کاری نکنیم، تقویت نکنیم، دزد زیاد است دین ما را بگیرد، ببرد. مگر نبردند؟ شما بهتر از من می دانید، توی همین قم که عش آل الله است، احمد الحسن حرام زاده، دین چند نفر را دزدید، برد؟ مگر توی هیأت نمی آمدند؟ مگر سینه نمی زدند؟ برد، یعنی کافر شدند! یعنی مرتد شدند! یعنی از خط ولایت دور شدند! مومن به احمد الحسن، یعنی مومن به عمر بن الخطاب. می گویی علامتش چیست؟ می گوید علامت امام زمان پرچم است، روی پرچم امام زمان نوشته است: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ» این مرتیکه هم یک پرچم برداشته است، روی آن نوشته است «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ». خب من هم یک پرچم دستم بگیرم، روی آن بنویسم «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ»، بگویم امام زمان هستم؟! رفقا، گوش کنید. به خدا دارم می سوزم این حرف ها را می زنم. می گویند این حرف ها را زن؛ ولی ما آمدم اگر می گوئیم من خاک کف پای سگ کوی هر آنم/ کو خاک کف پای سگ کوی حسین است، وقتی ارباب، جلوی سگ استخوان انداخت، هر کس بخواد به حریم اربابش نزدیک شود، پاچه اش را می گیرد. ما باید روی این مطالب حساس باشیم).

* آن پرچمی که علامت حضرت بقیه الله سلام الله علیه است، یک تکه پارچه نیست که روی آن نوشته شده باشد: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ». جنس این پرچم از کتان و پشم و پنبه دنیا نیست. از گیاهان بهشتی بافته شده است. این همان پرچمی است که در جنگ بدر، خدا از بهشت برای پیغمبر آورده است. این پرچم همان پرچمی است که خودش باز می شود، سخن می گوید: «السلام علیک یا بقیه الله». این پرچم همان پرچمی است که نورش شرق و غرب عالم را می گیرد. این پرچم همان پرچمی است که خودش نصفه شب، شب جمعه، شب عاشورا که باز شود، هفت گروه از ملائکه به یاری حجت بن الحسن می آیند:

۱. آن ملائکه ای که همراه حضرت ابراهیم بودند، وقتی در آتش افتاد.
۲. آن ملائکه ای که همراه حضرت نوح در کشتی بودند.
۳. آن ملائکه ای که همراه حضرت موسی بودند، وقتی از نیل رد شد.
۴. آن ملائکه ای که همراه حضرت عیسی به آسمان رفتند.
۵. آن ملائکه ای که در جنگ بدر همراه پیغمبر بودند.

۶. آن ملائکه‌ای که همیشه همراه پیغمبر بودند.

۷. آن ملائکه‌ای که آمدند کربلا، تا رسیدند دیدند شمر دارد آستینش را پایین می‌زند.

بر او مکش تو خنجر، ای بی‌حیا مکرر/ این حنجره که بینی، ختم رسل مکیده/ زهرا ز محشر آید با حوریان،
سیه‌پوش/ پیراهن حسین را افکنده بر سر دوش/ گوید حسین من کو؟...

آمدند یاری کنند، دیر آمدند. دیر رسیدند. ابی عبدالله فرمودند بروید بالا، اگر که من الان کشته نشوم، «مَنْ ذَا يَكُونُ
ساکن حفرتی؟» چه کسی در کربلا دفن می‌شود قرار است اینجا پناه بی پناهان باشد، ای ملائکه بروید بنشینید کنار
قبر من، برای ظهور منتقم من دعا کنید. الان کار این ملائکه این است که کنار قبر ابی عبدالله شبانه روز می‌گویند «یا
لثارات الحسين». انتظار منتقمش را می‌کشند.

ملائکه آمدند. از آن طرف ۳۱۳ شمشیر از آسمان روی زمین آمده است که اسم صاحب هر کدام روی شمشیرها نوشته
شده است. شمشیر خود امام زمان را هم که می‌دانید: ذوالفقار.

ماجرای ذوالفقار چیست؟ در اُحد، روز نبرد و جنگ سخت/ چون که با دشمن، غزا گردید بخت/ لشکر اسلام، تار و
مار شد/ خاتم پیغمبران بی‌یار شد/ پس ندا آمد ز خَلَّاقِ مبین/ کی رسول مَه جبینِ نازنین/ بهر یاریات ملائک
حاضرند/ از برای جان نثاری مایلند/ با ملائک یاریات بنمایمی؟/ یا به دستم، کو بود دست علی؟/ تا که احمد نام
حیدر را شنید/ اضطراب از سینه‌ی پاکش پرید/ گفت کای خَلَّاقِ سَبْحانِ جَلی/ حیدری‌ام، حیدری‌ام، حیدری/ ذوالفقار
آمد ز حیّ ذوالکرم/ بهر جنگیدن، بر آن محترم/ ذوالفقارت را بنازم، یا علی/ چشم نازت را بنازم، یا علی/ در هیاهوی
نبردت، ای ولی/ ضربه‌هایت را بنازم، یا علی.

در اُحد، ذوالفقار آمد توی دست شاه لا فتنی قرار گرفت، دیگر بعدش رفته است توی غلاف، بیرون نیامده است؛ تا
کی؟ تا روز عاشورا، «مُجَالِدًا بِذِي الْفَقَارِ كَأَنَّكَ عَلَى الْمُخْتَارِ وَطَحَنْتَ جُنُودَ الْفَجَارِ...» که در ناحیه می‌خوانی. بعد
از عاشورا دیگر ذوالفقار از توی غلاف در نیامده است. اما آن نصفه شب، خودش می‌آید بیرون، می‌گوید: «قُمْ يَا
حِجَّتُ اللَّهِ!» آقا، برخیز. من تشنه خون دشمنان تو هستم.

(آشیخ! چی داری می‌گویی؟ مگر می‌شود؟ شمشیر مال آن موقع بوده است. الان بگو تفنگ، بگو بمب، بگو خمپاره،
بگو امام زمان قرار است این‌طور بجنگند. نه عزیزم. اینکه عادلانه نیست، تو اینجا یک دکمه بزنی، آنجا پنج هزار نفر

آدم بکشی. از آن طرف هرچی مردم دست و پا بزنند، از ۲۷ باب علم می‌توانند دو تای آن را باز کنند. اگر بتوانند! ۲۵ تای آن دست حجت بن الحسن سلام الله علیه است. و خدا هم اگر بخواهد کاری کند، بلد است چی کار کند. دو سال یادتان رفت همه قدرتمندان زدند گاراژ؟ حالا ویروس چی بود، از کجا آمده بود، چطور آمده بود، چطور رفت، اصلا بود یا نبود؟ همه کاره خداست. همه کاره اوست. «وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

یک عصایی هم در دست حجت بن الحسن سلام الله علیه است، این همان عصای حضرت موسی است. انگار تازه از درخت بریده شده است. چطور سحر سحره در برابرش شد هیچ، شد اسباب بازی؟ فرمودند تمام سلاح‌های عالم در برابر عصایی که در دست حجت بن الحسن سلام الله علیه است، عین اسباب بازی روی زمین می‌افتد. از کار می‌افتد. روی شمشیرهایی هم که دست اصحاب حضرت است، یک کلماتی نوشته شده است. در دعای سمات می‌خوانیم خدایا به آن کلماتی که حضرت موسی گفت، دریا شکافته شد. "علم الاسماء" یک عالمی است برای خودش. آن کلمات و اسماء رمزآلودی که روی این شمشیرهاست، اگر به کوه بزنی، کوه متلاشی می‌شود.

کم‌کم نزدیک اذان صبح است. اصحاب آمدند. یک به یک دست دادند و بیعت کردند

(آقا جان ما هم دوست‌تان داریم.. خیلی ما هم دوست‌تان داریم..)

۳۱۳ نفر آمدند، دست می‌دهند، می‌بوسند. کم‌کم نزدیک اذان صبح که می‌شود...

(الهی ما باشیم. الهی آن موقع کربلا باشیم، آماده‌ایم که سر بشکنیم برای ابی عبدالله.)

یک دفعه یک صدایی همه جا می‌پیچد: «الا یا اهل العالم...» آن امامی که تمام عالم منتظرش هستند، آن امامی که تمام انبیاء فرجش را وعده دادند، ظهور و قیام کرده است. همه با هر زبان، هر کجا که باشند، می‌شنوند و می‌فهمند.

دیدید قبل از اربعین، همه جا بعد روزه‌ها، جلسه‌ها، همدیگر را می‌بینیم، نقل محافل و مجالس چیست؟ چطور می‌خواهی کربلا بروی؟ با چه کسی می‌روی؟ پاسپورت گرفتی؟ بلیط گرفتی؟

این صدا که می آید، نقل همه محافل این است: چطور برویم دور حجت بن الحسن بچرخیم؟ دیدی آمد! چطور خودمان را به او برسانیم؟ اولین گروه، ده هزار نفری هستند که می آیند. و اینها «رُهْبَانٌ بِاللَّيْلِ، لُيُوثٌ بِالنَّهَارِ»، عین برادر با هم مهربان هستند.

آن ندایی که دم اذان صبح داده می شود، ندای جبرئیل است. همه می شنوند. مردم جمع شدند، خود سنی های مکه، عمری ها، هم بلند شدند، آمدند مسجد الحرام، مسجد پر از جمعیت شده است. الان وقت نماز صبح است. اقامه ی نماز صبح به امامت حجت بن الحسن العسکری سلام الله علیه!

السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّي وَ تَقْنُتُ! السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَرْكَعُ وَ تَسْجُدُ! السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُهَلِّلُ وَ تُكَبِّرُ!

(الهی یک روز بایستیم، او نماز بخواند، ما نگاهش کنیم.)

اقامه ی نماز.. امام زمان، الله اکبر می گویند. سنی ها می بینند عجب! او دارد نماز شیعه ها را می خواند. ما فکر می کردیم الان می آید می گوید عمر. او که امام شیعیان است. می خواهند حمله کنند، ولی نمی توانند. «نَصْرَتُهُ بِالرُّغْبِ» خدا یک ترسی توی دل این ها می اندازد که نمی توانند دست از پا خطا کنند.

حضرت نماز صبح شان را می خوانند. نماز که تمام می شود، بلند می شوند، پشت مبارک را به خانه کعبه می زنند، لبان مبارک را تکان می دهند، شروع می کنند به صحبت کردن.

خطبه تو خوان، تا خطبا دم زنند / سکه تو زن، تا امرا کم زنند / ای مدنی برقع و مکی نقاب / سایه نشین چند بود آفتاب / تا تو ز ما روی نهان کرده ای / خون به دل پیر و جوان کرده ای / ما که نداریم به غیر از تو کس / ای شه خوبان تو به فریاد رس.

پشت مبارکشان را به خانه کعبه می زنند: «الا یا اهل العالم! انا الامام الثانی عشر. الا یا اهل العالم! مَنْ ارَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ...، کسی که می خواهد علی را ببیند، جمال علی را ببیند، جلال علی را ببیند، وقار علی را، سماحت علی را، فصاحت علی را، شجاعت علی را، عظمت علی را ببیند، بیاید و مرا بنگرد. چرا که من آینده ی تمام قد امیرالمومنین هستم. الا یا اهل العالم...»

یک جمله می گویند، مسجد الحرام به هم می ریزد: «الا یا اهل العالم! انا مُنتقم جدّی الحسین.» مگر چی سرش آوردند؟ چی کارش کردند؟ همه مصیبت ها را توی یک جمله می گویند: «الَّذی قَتَلُوهُ عَطَشَانَا.» تشنه کشتند او را. بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید / خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلا.

توی مسجد، غوغا می شود. سنی ها می ترسند، ولی نمی توانند دست از پا خطا کنند. ابلیس هم بی کار نمی نشیند. دم صبح چه کسی ندا داد؟ جبرئیل. حالا دم غروب که می شود، ابلیس ندا می دهد. ندای ابلیس را همه می شنوند. چی می گوید؟ می گوید ایها الناس، حق با سفیانی است. نسخه بدل چیست؟ عثمان، مظلومانه کشته شد.

این که فرمودند: «ادَّبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى بُغْضِ عُثْمَانَ» رفقا، تربیت یعنی این. بچه هایتان را با بغض عثمان بار بیاورید. فرمودند اگر اهل بغض عثمان نبودند، وقتی که سفیانی می آید و این ندای شیطان بلند می شود، ایمان به دجال و سفیانی خواهند آورد.

از آن طرف خود سفیانی الان کجاست؟ کوفه. مدینه هم که تحت سیطره ی سپاهیان سفیانی است. سفیانی برای سپاهیان که توی مدینه هستند، پیغام می فرستد که راه بیفتید به مکه بروید، در نقطه حرکت امام عصر علیه السلام را خفه کنید. چهار روز بعد از عاشورا، بعد از ظهور، یعنی روز چهاردهم محرم، سیصد هزار نفر از لشکر سفیانی راه می افتند از مدینه به سمت مکه بیایند، بروند کار حضرت را تمام کنند؛ تا وقتی که هنوز ظاهرا قدرتی نگرفتند به قول خودشان.

مدینه، شمال مکه است. اینها به سمت جنوب می آیند، شب به جایی می رسند به نام بیداء. می گویند اینجا استراحت کنیم، صبح برویم کار حضرت را تمام کنیم. حالا سنی های مکه هم منتظر هستند که الان سپاه سفیانی بیاید، حق این آقا را کف دست او بگذارد. اما صبح می بینند سپاه سفیانی که نرسید، هیچ، یک نفر با لباس پاره پاره دارد وارد شهر می شود. گریه کنان می گوید آقا غلط کردم.

__ تو کی هستی؟

__ من یکی از آن سیصد هزار نفر هستم. آقا، نصفه شب، زمین شروع به لرزیدن کرد، دهان باز کرد و تمام لشکر سفیانی را بلعید. یک ملکی ندا داد که برو به مهدی آل الله سلام برسان، بگو خدا قرار است امروز تو را یاری کند. این کسی که زنده مانده است، آمده است پیغام برساند، می گوید آقا، مرا می بخشید؟ می فرمایند می بخشمت.

شما اگر آنجا باشی، در آن تاریخ، دنبال چی می‌گردی؟ بی‌تاب چی هستی؟ برای چی لحظه‌شماری می‌کنی؟ اصلاً ما ظهور را برای چی می‌خواهیم؟

شاید بگویم دل توی دل هیچ‌کس نیست، شاید بگویم دل توی دل خود حضرت هم نیست، شاید بگویم دل توی دل خدا هم نیست. برای چی؟ باید برویم مدینه! خیلی کار داریم مدینه. آقاجان، ما کینه‌ای هستیم. ما یک عقده سر گلولی‌مان است. توی روز روشن، سر مادر ما چی آوردند... خدایا ببین ما داریم با هم می‌سوزیم، بگذار آنجا با هم بسوزانیم.

راه بیفتیم برویم مدینه. آب و غذا کسی با خودش نیاورد. قرار است معجزه‌وار امام زمان از توی دل سنگ، آب و غذا به همه بدهند. حضرت، یک نفر را می‌گذارند نماینده خودشان در مکه، راه می‌افتند سمت مدینه. کمی که دور می‌شوند، خبر می‌رسد آقاجان، نامردهای اهل مکه نماینده شما را کشتند. حضرت برمی‌گردند، مردم مکه می‌گویند غلط کردیم آقا. حضرت آنها را می‌بخشند، یک نفر دیگر را می‌گذارند، می‌روند بیرون. باز نامردها می‌زنند نماینده دوم را هم می‌کشند. دیگر دفعه سوم، اصحاب حضرت می‌روند حق این نامردمان مکه را کف دستشان می‌گذارند.

حالا دیگر کم‌کم داریم نزدیک مدینه می‌شویم. کنار قبر پیغمبر اکرم می‌آیند. دو تا قبر آنجا هست، عین نجاست، به نام ابی‌بکر و عمر. پای مبارک را به قبر می‌زنند.

رفقا، امتحان زمان غیبت، امتحان به براءت از جبت و طاغوت است! چرا؟ چون آنجا حضرت می‌فرمایند این قبر را بشکافید. می‌خواهند بیل اول را بزنند، زمین شروع می‌کند به لرزیدن. روز روشن، می‌شود شب تار. رعد و برق، باد سرخ. آقا، چطور باید بگویند دارد عذاب نازل می‌شود؟ نکنید این کار را. این دو، آدم حسابی هستند. حجت بن الحسن، یک غربال بزرگی دستشان گرفتند که دیگر اینجا دانه درشت‌ها روی زمین می‌افتند.

وقتی که قبرها شکافته می‌شود، می‌بینند این دو نفر عین نجاست، تر و تازه، سالم هستند. اگر اینها آدم حسابی نبودند، که اینطور سالم نبودند! امتحان است، دورت بگردم! می‌فرمایند بکشید بیرون.

(ما همه هر موقع این حرف‌ها را می‌زنیم، خودمان را آنجا تصور می‌کنیم. توی کت‌مان نمی‌رود ما نباشیم. ما خیلی برنامه ریختیم برای آن روز. ما می‌خواهیم تف توی صورتشان بیاندازیم. ما می‌خواهیم با لگد توی صورتش بزنیم.)
این دو تا را به دو چوب خشک می‌بندند، چوب خشک، تر و تازه می‌شود. یک عده می‌گویند دیدی اینها آدم حسابی هستند؟ باز خیلی‌ها اینجا غریبال می‌شوند. بعد امام زمان می‌گویند هیزم بیاورید. نه هر هیزمی.

بنی الزهرا، سادات، الهی من دورتان بگردم، انقدر دور خانه مادرتان هیزم برده بودند که «مثالب النواصب» ابن شهر آشوب می‌نویسد تا یک ماه، همسایه‌ها هیزم می‌خواستند، می‌رفتند دم خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها، هیزم برمی‌داشتند. همان هیزم‌ها را امام زمان نگه داشتند. چقدر روضه گرفتی کنار هیزم‌ها/ برای مادر خود روز و شب عزاداری.

آنجا دورشان هیزم جمع می‌کنیم. خدایا ما باید باشیم‌ها!

بعد شروع می‌کنند جرائم اینها را خواندن: عمر، این نامه‌ی خودت است. تو خودت برای معاویه نوشتی که رفتم عقب.. فَرَكَلتِ بِرِجْلِي الباب.. به اسم صدا زدی مادر ما را.. داد سرش زدی.. نوشتی صدای نفس نفس زدن‌هایش را می‌شنیدم.. گریه کنید، مادر ما پا به ماه بود.. اَلَصَّتْ اَحْشاءَها بالباب.. خودش را چسبانده بود به در.. نوشتی هی می‌رفتم عقب.. هی در را هل می‌دادم.. نوشتی عصرتها بین الباب و الحائط عصرة شديدة قاسية.. کادت روحها تخرج.. نوشتی نَبَتْ مسمار فی صدرها.. گفתי یادم افتاد به بغضی که با علی داشتم.. گفתי یک جوری او را زدی، افتاد روی زمین..

(خدا، ببین اینها دارند چطوری خودشان را می‌زنند. یا بن الحسن، ببین چطور دارند می‌سوزند. آقا، ما باید باشیم آن روز. ما باید ببینیم عمر دارد می‌سوزد. بعد ما ذوق کنیم آنجا، قند توی دلمان آب شود.)

ولی به ولای علی، اگر یک قطره اشک امام حسن جبران شود. اگر یک ثانیه دلتنگی زینب کبری جبران شود. اگر یک لحظه شرمندگی مولایمان جبران شود. فاطمه اینان تو را زدند/ غرور علی شکست. مردی که ضربه هیچ به پشت کسی نزد.. من که به پشت هیچ کسی ضربه نزد، زخم را در ملاعام زدند.

تمام شد؟ نه. چند قدم آن طرف تر، توی قبرستان، یک قبری است که یک زن فتانه آنجاست. او فتوا داده بود که خانه علی را آتش بزنید. عایشه لعنت الله علیها. بی شرف، بچه هایش هشت سالشان بود، هفت سالشان بود، داغ مادر دیده بودند، می آمدی توی صورتشان می خندیدی؟ حالا تو بسوز، ما می خندیم.

به علی قسم که ما کینه داریم. خدایا تو شاهد باش ما سلول سلول مان تنفر از ابی بکر و عمر لعنت الله علیهماست.

یک کمی دلمان آرام شده است، حالا خود امام عصر بلند می شوند، شیعیان پشت سر، می رویم کوفه. سفیانی، عقب نشینی می کند. از آن طرف خراسانی رسیده است.

(ده تا یکی مباحث را کوتاه می کنم، تمام کنیم، روضه بخوانیم، آتش بگیریم، گریه کنیم، برای فرج دعا کنیم.)

امام زمان به کوفه می آیند. سفیانی عقب نشینی کرده است. فکرش را کن که مسجد کوفه پر از جمعیت است. وای! فکرش را بکنید، امام زمان، پایشان را روی پله منبر می گذارند، بالا می روند، روی منبر می نشینند. به به! او از امیرالمومنین می گوید، ما بال درمی آوریم. وای! شما پای منبر او باید علی علی کنید. او از فضائل امیرالمومنین می گوید، ما پرواز می کنیم. تازه می فهمید منبر چیست. حرف زدن یعنی چی. علی، علی گفتن یعنی چی.

حرف حضرت تمام نشده است، می بینند یک کسی از باب الثعبان وارد شد. جمعیت را شکافته است، دارد جلو می آید. آمد و آمد، صورت را هم بسته است، جلویش را می گیرند، کجا می خواهی بروی؟ می گوید می خواهم بروم پیش آقا، کارشان دارم. حضرت می فرمایند بگذارید بیاید. (حدیث امام باقر علیه السلام است.) می آید پای منبر حضرت، صورتش هم بسته، پوشیده، می گوید آقا مرا هم می بخشید؟ می خواهند به رخ عالم بکشند ما مهربانیم. من پسر همان حسینی هستم که به حر گفت «ارفع رأسک». من پسر همان امام حسینی هستم که توی روی جناب حر، لبخند زد.

_ کی هستی؟ می گوید من سفیانی هستم. لعنت خدا بر سفیانی، ولی امام زمان امروز می خواهند به من بگویند اگر تا خرخره توی لجن گناه هم فرو رفتی، همان وقتی هم که توی گناه وحشی شدی، ته دلت بگو یا بن الحسن، دوستت دارم. آقا، من به درد نخور هستم، خودم دستم بالاست، ولی محبتی که ما به مادران داریم را کسی نمی تواند انکار کند. اینکه ما حالمان از عمر به هم می خورد را چه کسی می خواهد انکار کند؟

سفیانی می گوید مرا می بخشید؟

گر دو صد جرم عظیم آورده‌ای / غم مخور، رو بر کریم آورده‌ای / هیچ شخصی نی ز احرار و عبید / رو بر این درگه
نکرده ناامید.

__ توبه کردی؟

__ بله.

دستشان را می دهند، سفیانی بیعت می کند، می گوید آقا جان، بروم اصحابم را بیاورم. دیگر جنگ تمام است. اما «حُبُّ
الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.»

رفقا، کار کنید وضعتان خوب باشد، پول هایتان را بگذارید توی جیبتان، دلتان را بگذارید فقط جای امیرالمومنین باشد.
نباید جز علی توی دل بیاید. اگر حُبُّ الدُّنْیَا آمد، می شود رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.

سفیانی می گوید بروم خبر بدهم. توی راه می گوید ما اینجا رئیس هستیم، آنجا می شویم مرئوس. این همه بله قربان گو،
این همه مرید را چی کار کنیم؟ ولش کن. توبه می شکند این نامرد حرام زاده‌ی ازل و ابد. اعلان جنگ می شود.

(دیگر این وسطها خیلی شاخ و برگ کار را زدم.)

قرار است جنگ شود. یک طرف سپاه امام زمان سلام الله علیه، یک طرف سپاه سفیانی. هنوز جنگ شروع نشده است،
سفیانی می شنود صدای الامان الامان دارد می آید. برمی گردد می بیند یک سر توی هوا دارد معلق می زند، یک پا روی
زمین، سپاهش عین حشرات دارند تار و مار می شوند. از آن طرف که هنوز کسی حمله نکرده است. چه کسی دارد
اینها را می زند؟ یادتان است گفتم ملائکه آمدند کربلا، دیدند ابی عبدالله با صورت به زمین خورد؟ اینها دیگر نمی خواهند
ببینند دوباره حجت الله روی زمین بیافتد. اینها دیگر طاقتشان تمام شده است. اینها زود زود آمدند به جان سپاه
سفیانی افتادند. لشکر سفیانی تار و مار می شود. خودش هم فرار می کند. اصحاب حضرت می افتند دنبالش، او را
می گیرند. الی جهنم و بُسِ المَصیر.

حضرت هر کدام از این ۳۱۳ نفر را به یک جایی می‌فرستند. نوشتند همه شهرها و قوم و قبیله‌ها بدون جنگ و خون‌ریزی منقاد حضرت می‌شوند به جز ۱۳ شهر و قوم و قبیله "و مِنْهُمْ اهل الری".

خود حضرت باید بروند فلسطین، کار دارند. در بیت المقدس نماز بخوانند. آنجا یهودی‌ها فقط نگاه می‌کنند، «نَصْرَتُهُ بِالرُّعْبِ» یک ترسی توی دلشان افتاده است. بچه مسیحی‌ها، یهودی‌ها به آخوندهایشان می‌گویند نکند این همان عیسی مسیح است؟ می‌گویند نه، او صفات عیسی را ندارد. امام زمان می‌روند آنجا، آماده می‌شوند برای اقامه نماز. اینها هم دارند آتش می‌گیرند. چی کار کنیم، سلاح‌هایشان از کار افتاده است. دست از پا نمی‌توانند خطا کنند. می‌بینند یک اتفاقی دارد می‌افتد. از آسمان یک تکه ابر، مه، دارد پایین می‌آید. یک چیزی مثل گرباد، مه، ابر پایین آمد، به زمین رسید، این مه و گردبار و ابر برداشته شد، یک آدم مشخص شد. مسیحی‌ها به گریه کردن می‌افتند که این همان عیسی است. تمام صفات عیسی در وجود اوست. گریه می‌کنند، می‌گویند الان عیسی مسیح می‌رود حق آن آقا را کف دستش می‌گذارد. اما می‌بینند نه، درست است حضرت عیسی است، اما سرش پایین است، دستش روی سینه است، محضر امام زمان آمده است، می‌گوید آقا، آدم چاکر دربار تو باشم، تو آقای من باشی. من نوکر و خاکسار تو باشم. «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ..» (نساء/۱۵۹) فرمودند این آیه مربوط به مسیحیانی است که اینجا ایمان می‌آورند.

می‌ماند یهودی‌ها، که قصه یهودی‌ها مفصل است. اجمالاً: تابوت حضرت موسی، علامت اوصیای حضرت موسی است. الان حفاری‌های آنجا هم به‌خاطر پیدا کردن تابوت است. اگر دست یهودی‌ها باشد، عزیز می‌شوند. هرچی می‌گردند، پیدا نمی‌کنند. دست امام زمان است. وقتی تابوت و الواح گلی تورات را می‌بینند یک عده از یهود ایمان می‌آورند. آنها هم که ایمان نمی‌آورند الی جهنم و بئس المصیر.

* اکنون جهان به سیطره شهنشاه ماست. الان دیگر یک مریض توی عالم نیست. یک فقیر توی عالم نیست. هیچ بابایی شرمنده بچه‌هایش نمی‌شود. به هیچ‌کس ظلم نمی‌شود. هیچ زنی برای پول، تن‌فروشی نمی‌کند. رفاقت‌ها حقیقی می‌شود، برای دنیا نیست. انقدر مومنین در ایمان ترقی می‌کنند که هر مومنی می‌شود رییس هفتاد هزار نفر از ملائکه. همه جا امنیت است. آسمان و زمین برکاتش را فرو می‌ریزد. درنده‌ها به هم ظلم نمی‌کنند. صفات زمان ظهور غوغاست.

اما الان از من پرسید خوشگل ترین صفت زمان ظهور چیست، خدا می داند همیشه کامم را شیرین می کند وقتی بهش فکر می کنم. دیدید الان توی روضه می آییم، همدیگر را می بینیم، دلمان باز می شود؟ همه دور هم امام حسین را دوست داریم. از عمر بدمان می آید. می گویند آقاجان، فلان منطقه سرسبز است، خوشگل است، بله، منکرش نیستیم. اما چرا نمی توانیم برویم؟ چون محبین مولا آنجا خیلی نیستند. فرمودند وقتی امام زمان بیایند، «يَجْمَعُ الْعَالَمُ عَلَى وَلَايَةِ اميرالمومنين». همه ی مردم عالم می شوند دیوانه ی امیرالمومنین. همه می شوند سینه سوخته ی ابی عبدالله. همه می شوند متنفر از ابی بکر و عمر. وای که چه عالمی است آن موقع! دلت نمی خواهد آن روز را ببینی؟ دیدی الان گفتیم حلوا، حلوا چقدر دهان مان شیرین شد؟ اما الان را نگاه کنیم که تا خرخره توی لجن زمان غیبت، داریم دست و پا می زنیم. مگر به ما نگفتند «أَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ»؟ نگفتند خیلی دعا کن؟ چرا دعا نکردیم؟ مگر مادرش فاطمه دم آخر دعایمان نکرد؟

او مهربان است. به خدا از مادرتان بیشتر شما را دوست دارد. رفیق ترین رفیق کیست؟ او از رفیق ترین رفیق بیشتر با تو رفیق است. او بیشتر از همه، ما را دوست دارد. او بیشتر از همه، غصه مان را می خورد. او بیشتر از همه، دعایمان می کند. درست است یک طرفه است، درست است من به درد نخور هستم، شب و روز به فکرش نیستم، ولی او به فکر ماست. نمی خواهد بیاید تشر به شما بزند. می خواهد بیاید بگوید خدا قوت! گفتند روضه نروید، مریض می شوید، رفتید. گفتند راه کربلا بسته است، از توی بیابان ها رفتید. می خواهد به همه تان خسته نباشید بگوید. برای تبری درد کشیدید. برای تولی درد کشیدید. برای حسین گفتن درد کشیدید. خیلی مهربان تر از آن چیزی است که ما فکرش را کنیم. بگذار بیاید، می فهمیم تازه آقا یعنی چی. خوب یعنی چی. دوست داشتنی یعنی چی. مهربان یعنی چی. بابا یعنی چی. آغوش مهربان یعنی چی.

چرا روز سوم محرم این حرفها را زدم چون امروز قرار است در روضه سه ساله مضطر بشویم و بسوزیم و اگر همین سوز را خرج دعای فرج کنیم، دعای خسته دلان مستجاب خواهد شد.

مگر مصیبت این بانو چطور مصیبتی است؟! زینب کبری در آن حال دارد در شهر کوفه غوغا می‌کند. فَارْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ وَ سَكَتَ الْأَجْرَاسُ؛ وسط خطبه خواندن گفتند چکار کنیم دارد شهر را به هم می‌ریزد! چکار کردند؟

... سری به نیزه بلند است!

بعد شروع کردند به درد و دل کردن یا هَلالاً لَمَّا اسْتَمَّ كَمَالاً غَالَهُ خَسْفُهُ فَأَبْدَا غُرُوباً مَا تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيقَ قُودَى كَانِ هَذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوبًا؛ حرفهایش را زد گفت داداش! فکر نمی‌کردم آدم با نصف قلب هم بتواند زنده باشد! نصف قلبم روی نیزه! نصفش در سینه زینب!

این را گفت بعد بین همه زجرهایی که این چند روزه کشیده، همه را گذاشت کنار، گفت داداش می‌دانم سرت بریده، می‌دانم روی نیزه هستی، اما خواهرت در عمرش یک خواهش از شما دارد. خواهر چه می‌خواهی؟ يَا أَخِي فَاطِمَ الصَّغِيرَةَ كَلِّمَهَا. داداش با این رقیه کمی حرف بزن داداش! فَقَدْ كَادَ قَلْبُهَا أَنْ يَذُوبَا؛ دارد قلبش در سینه آب می‌شود! راز این محبت چه است؟ چون دختر است.

اگر نازی کند دختر / خریدارش پدر باشد

این قبول است، اما فرق حضرت رقیه با مابقی این است؛ جناب ام اسحاق مادر عبدالله بن الحسن سلام الله علیه هم هست که قبلاً هم همسر امام حسن مجتبی بوده، وقتی که حضرت رقیه به دنیا آمدند، نوشتند جناب ام اسحاق از دنیا رفت! یعنی همه امید این سه ساله بابایش است. این ارتباط، ارتباط عجیبی بود.

خدا همه اموات و آقای افشار را رحمت کند. آقای سازگار این ماجرا را تعریف می‌کرد و بنده به طرق مختلف این ماجرا را شنیده‌ام و پیگیری هم کرده‌ام.

ایشان در شهر رضا مریض شد و پاهایش عفونت کرد و عفونت به بالا می‌زد. اطباء می‌گفتند باید پا قطع شود ولی گوش نمی‌کرد. گفتند برایت خطر مرگ دارد. دیگر آخر کار رضایت داد و امضا داد و قرار شد فردا پا را قطع کنند. شب آخر در بیمارستان گفت اگر می‌شود یک اتاق خالی برایم بگذارید و همه بیرون بروید.

همه رفتند، زیر لب گفت حسین جان! من روزه خوان هستم. فردا پایم قطع شود اینها نمی‌گویند یک عمر گفتی حسین!، چرا نگفتی پایت را شفا دهد. من که عمرم را کرده‌ام، اما زشت است، نمیدانم چه جوابشان را بگویم. می‌گوید داشتم با خودم فکر می‌کردم چه بگویم و چکار کنم و چه توسلی کنم... با خودم گفتم:

بیت الغزل هر غزل ناب رقیه است / خورشید علی اصغر و مهتاب رقیه است

نزدیک‌ترین راه به الله حسین است / نزدیکترین راه به ارباب رقیه است

در دل خودم به حضرت رقیه سلام الله علیها متوسل شدم، دیدم یک لحظه اتاق من را نور گرفت. نگاه کردم دیدم آقای عالم تشریف آوردند. اما انگار به یک سمتی خم شدند، می‌گویند روی تخت نگاه کردم دیدم یک دختر سه ساله انگشتان بابا را گرفته.

آقای افشار چه شده؟ بی‌تابی می‌کنی؟! گفتم آقا می‌دانید پایم را دارند قطع می‌کنند! فرمودند تو که روزه رقیه را خوب بلدی، پس بخوان. گفتم آقا جلوی شما بگویم با رقیه چکار کردند؟! نمی‌شود. فرمودند بخوان. شعر صامت بروجردی را بخوان. دخترم آن شعر را خیلی دوست دارد. ان شاء الله رفتید سوریه، ببینید دور ضریحش هم همین شعر را نوشتند.

خواستم شروع کنم به خواندن، فرمودند نه! می‌خواهی برای دخترم بخوانی باید بایستی بخوانی.

می‌گویند ایستادم به خواندن...

بود در شهر شام، از حسین دختری / آسیه فطرتی، فاطمه منظری، تالی مریمی، ثانی هاجری

شامگاهان به رنج، روزها در تعب / ای عجب ای سپهر، از تو ثم العجب

رخ نیکوی او گشته چون فاخته / بانک کوکوی او شورش انداخته

از عطش صورتش رنگ خود باخته / یا رقیه مدد یا رقیه مدد

می‌گویند به خودم که آمدم دیدم دکترها و پرستارها دور من را گرفته‌اند می‌گویند یا رقیه مدد!

گفتم چه شد؟ گفتند آزمایش کردند، گفتند پایت مشکل ندارد. گفت رفتم و فردا آمدم به مریض‌های دیگر سر بزنم، از من پرسیدند چکار کردی؟ گفتم رفتم در خانه سه ساله حسین. گفتند برای ما هم بخوان. می‌گویدی خواندم. و آن روز هر چه مریض در آن روضه بود، همه شفا گرفتند و مرخص شدند. چرا؟

دختری گر که کمی پیش پدر ناز کند / گره از کرب و بلای همگی باز کند

این همان رقیه‌ای است که یه عده لامذهب می‌گویند نیست! پس اگر بود چکار می‌کرد!

سیف بن عمیره نزد حضرت صادق علیه السلام رفت. آنشدنی فی الحسین ایات؛ برایم روضه بخوان. روضه خوانها هنگامی که پیش بزرگان می‌خواهند روضه بخوانند، دقت می‌کنند تا دقیق بخوانند. سیف می‌خواهد برای امام صادق روضه بخواند لَمْ انسها و سکینه و رقیه / بیکینه بتحسر و تزفر

یا امنا هذا الحسین مجدلا...

این کدام رقیه است؟ همان رقیه ای است که امام حسین موقع وداع آمدند دم خیمه، فرمودند: یا رقیه علیکِ منّا السلام؛ با او وداع کردند. این همان رقیه است که آمد پاهای اسب را گرفت گفت نمی‌گذارم بابایم را ببرید. این همان رقیه است که دم غروب جانماز بابا را پهن کرد بابا بیاید نماز بخواند، اما شمر وارد خیمه شد!

این همان رقیه است که سبط بن جوزی از صالح بن عبدالله نقل می‌کند که عصر عاشورا دنبال بچه‌ها می‌دویدم. دیدم دختری دامنش آتش گرفته! رفتم به او آب بدهم بریزد روی دامنش فرار کرد، بیشتر گُر گرفت! به زمین خورد! به او گفتم برایت آب آوردم. تا آب را گرفت گفت این مُقْتَلُ اَبی؟

این همان رقیه است که شما می‌خواهید نجف و کربلا بروید، سه روز با احترام راه می‌روید، این همان رقیه است که ظهر روز یازدهم او را سوار بر مرکب کردند فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِیَّاتِ؛ و دم غروب به کوفه رساندنش!

این همان رقیه‌ای است که حارث کوفی می‌گوید دیدم از زیر محملش دارد خون می‌چکد! این همان رقیه‌ای است که زینب گفت یا اُخِی فَاطِمَ الصَّغِيرَةَ کَلِمَهَا...

برای حسین آه بکش. نَفْسُ الْمَهْمُومِ لَظْلَمِنَا تَسْبِیحُ.

این همان رقیه‌ای است که نصف شب از روی ناقه افتاد! این همان رقیه‌ای است که زجر بن قیس رفت دنبالش بگردد.

همان است که گفت دیدم زیر یک بوته خار دارد می‌لرزد!

این همان رقیه‌ای است که تا سلام کرد فَجَرَّهَا بِشَعْرَهَا!

اصلاً رقیه نه! مثلاً دختر خودت یک شب / میان کوچه بخوابد چه می‌شود؟!

در بین ازدحام و شلوغی بماند و / یک تن به او کمک نرساند چه می‌شود!

اصلاً تو فکر کن که کسی دختر تو را / در بین جمعیت بکشانند چه می‌شود!

یا که خدا نکرده کسی روی صورتش / ...

این کدام رقیه است؟ این همان رقیه‌ای است که حارث شامی می‌گوید پشت دروازه همه غش کردند از حال رفتند،

سربازها هم خوابیده بودند. دیدم یک دختر سه ساله دارد هی سرک می‌کشد، می‌خواهد جایی برود. گفتم فرار که

نمی‌کند، ببینم کجا می‌خواهد برود. (معنایش را خودتان متوجه بشوید، باز نمی‌کنم) می‌گوید دیدم چهار دست و پا

دارد روی زمین راه می‌رود! آن خار مغیلانی که پای موسی را پاره کرده... کجا می‌خواهد برود؟! می‌گوید دیدم خودش

را می‌کشد روی زمین، آمد کنار درختی که سر حسین به آن بسته شده. آه! سرش را بلند کرد آبِ آب! بابا!

(دختر کوچولو را بیاورید بگذارید روی منبر) این پاها کوچک را گفتم که خار تویش می‌رفت! این صورت را گفتم...

می‌گوید دیدم درخت خم شد، لب‌های چوب خورده آمد روی صورت سیلی خورده! گفت دخترم! به زودی به من

ملحق می‌شوی!

این رقیه همان رقیه‌ای است که نصف شب بیدار شد. گفت عمه! خواب دیدم دارد با چوب روی لب بابایم می‌زند!

همان است که سر بابا را بغل کرد یا ابتاه! مَنْ الذی قَطَعَ وَریدک؟ یا ابتاه! مَنْ الذی خَضَبَ شَیْبک؟ (هفده عبارت گفت)

یا ابتاه مَنْ الذی أَيْتَمَنی؟ چه کسی من را یتیم کرده؟ گفت بابا اگر سرت شکسته، سر من هم شکسته! موهای سوخته،

موهای من هم سوخته! دندان‌ت شکسته، دندان شیری من هم یکیش سالم است! یک سنگ برداشت انقدر به لب و

دندان‌ش زد...! دیدند سر یک طرف رقیه یک طرف! ای حسین!

حبیبی یا حسین

از جگرت دعایش کن

اللهم عجل لولیّک الفرج